

باز در موسم منا۔ ایشان کہ شانزده تن بودند بیا میدند۔ چون آنحضرت ازان پسر پرسش فرمود گفتند۔ کس را ندیدیم کہ بردارده خداے از وقائع تر باشد۔ فرمود امید است کہ ماہم از جهان برویم۔

سفارت خولان۔ در ماه شعبان سنہ از خولان تہ کس بیا میدند و گفتند

۱۰۵

اسے پیغمبر خدا ما بخدا ایمان میداریم و پیغمبرش را راست میدانیم۔ و از طرف قوم خود آمدہ ایم۔ و چہ راہ ہا در نو شقیم تا بدرگاہت رسیدیم۔ آنحضرت پرسید کہ عم انس (کہ نام بتی بود در ایشانرا) چگونه است گفتند۔ درم و نژدگشتہ۔ و خدا ی تعالی بجایش ہر چہ تو آورده بمانجشیدہ۔ و چون باز گردیم اورا بشکنیم۔ و در کار دین چیز ہا پرسیدند۔

آنحضرت از آنہم آگہی بخشید و یکے را فرمود تا ایشانرا چیزے از قرآن و سنت بیاموزد۔

و ایشانرا بخانہ ربانہ بنت الحرث فرود آوردند و مہمان داشتند پس از روزے

چند از آنحضرت پدرو شدند و بخششہاے خود کہ دو از وہ و نیم از قبہ بود گرفتند

و باز گشتند و چون در آنجا رسیدند ہمیش از آنکہ بندے از رخت و بار خود کشایند۔

عم انس را بشکستند و ہر چہ پیغمبر خدا از حلال و حرام فرمودہ بود ازان برگشتند۔

سفارت جعفی۔ از جعفیان۔ قیس بن سلمہ بن شراہیل۔ و سلمہ بن یزید۔

۱۰۶

کہ ہر دو از طرف منا در۔ برادر ہم بودند بیا میدند و اسلام گرفتند۔ آورده اند کہ جعفیان

در ہنگام جاہلیت از گوشت جانوران دل را حرام میدانستند۔ پس پیغمبر خدا فرمود شنیدہ ام کہ

شما دل را نمیخورید گفتند آری۔ چہین بہت فرمود تا بخورید در اسلام سخت نشوید۔ پس

دلے بخواست۔ تا آوردند۔ و بریان کردند۔ پس سلمه را بداد۔ سلمه۔ بستد و دستش  
 لرزیدن گرفت۔ آنحضرت فرمود بخور۔ سلمه فرمائش بجا آورد۔ و گفت و این شعر از انست **ع**

عَلَيْهِ انِّي أَكَلْتُ الْقَلْبَ كَرِهًا | وَتَرَعَدُ حِينَ مَشْنَه بِنَانِي

من دل را نه برضا خوردم۔ و چون دستش گرفتم انگشت نم را لرزه در گرفت

و آنحضرت بهر قیاس فرمائیے بوشت که نقلش چنین برداشته اند۔ نبشته است از محمد  
 پیغمبر خدا بهر قیاس بن سلمه بن شایمیل۔ که من او را بر مران۔ و موالی شان و حریم و  
 موالی شان و کلاب و موالی شان عامل گردانیدم چون نماز را بر پا دارم و زکوٰۃ را داد سازم  
 و مال خود را بصدقه پاک گردانم۔ یا ز ایشان گفتند۔ ای پیغمبر خدا ما دریا که ملیکه نام داشت  
 بندگان آزاد میکرد۔ و بنویایان را نوامیداد۔ و بر بیچارگان مهربان می بود۔ گر یک  
 سچ خود را که دخترش بود زنده بخاک سپرد اکنون در آنجمن چگونه هست۔ فرمود سچ و  
 ماور بود و در آتش هستند۔ ازین سخن ایشان برنجیدند و خشکین برخواستند آنحضرت  
 باز خواند۔ فرمود ماورین هم با ما دشمن است۔ ایشان همچنان بر سر انکار بماندند و فرستند  
 و میگفتند بخدا مددیکه ما را دل بخورانید و گفت ما در شاد آتش است زهار در خورد پیر  
 نبود۔ و در نور راه با صحابه یاز خوردند که از مال زکوٰۃ شتر می آورد۔ ایشان صحابی را  
 بستند و شترش را برزدند۔ چون آنحضرت ازین آگهی یافت برایشان و چنین چند دیگران  
 نفرین کرد و گفت۔ نفرین خدا باد بر عمل و ذکوان و عصیه و لحيان و هر دو پسران  
 ملیکه۔ از حریم و مردان۔ دیگر از جعفیان نیز بدین مالک با سبره و عزیز

کہ پسرانش بودند پیامد و چون آنحضرت از عزیزانش بشنید فرمود جز خدا کس عزیز نیست  
 تو عبد الرحمن هستی - و ایشان سلام گرفتند - نیزید گفت اے پیغمبر خدا در پشت دست  
 من سلعه ایست که از کشیدن مہار شترم بازداشت - آنحضرت پیالہ آبی بخواست و برو  
 آب میزد و مے مالیتا آنکہ گشت - و در بارہ نیزید - و پسرانش دعائے خیرے فرمود  
 و نیزید از آنحضرت وادی حران کہ قوش را در یمن بود بخواست و بیافت -

سفارت صدای - چون در شد آنحضرت از جعرانہ باز آمد قیس بن سعد  
 را سوئے یمن بفرستاد و زبان داد تا بزمن صدای گذرد - قیس با چار صد مسلمان رفت  
 و در پای نیستانے فرود آمد مردے از صدای کہ حرث نام داشت در آنجا بیاید - و  
 پرسید و بشارت تا خود را بہ پیغمبر خدا رساند و گفت از طرف قوم خود بسفارت آمدہ ام  
 لشکر خود را باز بخوان - من ضامن کہ قوم من بفرمانت باشند - فرمان رفت و لشکر باز آمد و  
 پانزودہ مرد از صدای بیامند و اسلام گرفتند و از طرف قوم خود بیعت کردند باز فرستند  
 در ایشان اسلام شاعت یافت و در حجتہ الوداع صدتن بیدار آنحضرت آمدند - و زیاد  
 بن الحارث گوید کہ پیش پیغمبر خدا رفتم فرمود کہ قوم بفرمانت ہستند - گفت اینمہ از خدا  
 و پیغمبرش میدانم - و در سفرے اورا آنحضرت فرمود تا بانگ نماز بدہ و چون بلال -  
 اقامت گفتن خواست - فرمود آنمہ صدای اذان دادہ است و ہر کہ اذان دہد باید کہ ہمان  
 اقامت را ہم گوید -

سفارت مراد - از مرادیان فرودہ بن میکہ از فرمانروایان کندہ

پیوند بریدہ۔ پیش پیغمبر آمد و فرمان برد و بر خاندان سعد بن عبادہ فرود شد و چندے  
 مانند قرآن و احکام اسلام از فرایین و سنن سے آموخت و آنحضرت اور او از وہ اوقیہ  
 بخشش داد و علا از بافتن سے عثمان پوشانید و بر شتر سے نجیب سوار کرد و بر مراو۔ و  
 زبید۔ و فریج عامل گردانید و بنشہ کہ درواز فرایین صدقہ آگهی بخشیدہ بود بسپرد و خالد  
 بن سعید را ہماہ او کرد و فرودہ تا وفات آنحضرت عامل صدقات بود۔

۱۰۹ سفارت زبید۔ از زبیدیان۔ عمر بن معد کرب۔ با ہماہان خود کہ وہ تن بودند  
 بہ مدینہ رسید و پرسید و رین زمین از بنی عامر۔ سردار کیت کے نام سعد بن  
 عبادہ۔ بہر پس ناقدہ خود ہماہر کشان تادش برنت و نشانہ۔ سعد بیرون آمد و مر جاے  
 گفت واکراش کرد و گفت تا کجا وہ اش را فرود آورند۔ سوے پیغمبر خدا اورا ببرد۔ عمرو  
 با ہماہانش اسلام گرفت و روزے چند بماند و بخشش گرفت و بیدار خود باز رفت و با قوم  
 خود مسلمان بماند۔ تا آنکہ ہنگام وفات پیغمبر خدا از اسلام باز گشت و بار دیگر مسلمان گرفت  
 و در جنگ قادیہ و غیر آن کوششہا سے مردانہ نمود۔

۱۱۰ سفارت کندہ۔ از کندیان۔ اشعث بن قیس با ہماہان خود کہ ہمیش از وہ  
 بودند بر بارگیا۔ خود بماند و مسجد نبوی در آمدند بدین ہیئت کہ طرہ ہار شانہ زدہ۔ و چشمہا  
 را سر کشیدہ۔ و پیر ہماہا سے تگارین کہ پیرانش بجزیرہ دخت بودند و بر کردہ و چادر  
 دیباے زرکش زبر افکندہ بودند۔ آنحضرت فرمود کہ مسلمان گشتہ اید۔ گفتند بے مسلمان  
 ہستیم۔ فرمود پس این جامہا از ہر چیست ایشان آن جامہا اورا نداشتند۔ و چون باز رفتند

عائمه ایشان را در اوقیبه رخسارش فرمود۔

سفارتِ صدق - از صدقیان - ده و چند کسان بر شتران خود بدین هیئت  
که چادر و ازار پوشیده بودند بیامدند و با پیغمبر خدا بجائیکه در میان منبر و خانه اش بود  
باز خوردند و بی آنکه سلام گفتند نشستند آنحضرت فرمود آیا مسلمان هستید گفتند آری  
فرمود پس چرا سلام نکردید - ایشان برخاستند و گفتند - السلام علیک ایها النبی ورحمة اللہ  
وبرکاته - فرمود - وعلیک السلام بشیخید - نشستند و از وقت نماز پرسیدند -  
و آنحضرت ایشان را آگهی بخشید -

سفارتِ خشین - بنگامیکه پیغمبر را بسیج خیمه داشت - ابو ثعلبه خشنی با حضرت  
بیامد و اسلام گرفت و بنگام خیمه بر رفت و باز از خشینان هفت تن دیگر آمدند - و بر  
ابو ثعلبه فرود شدند و اسلام گرفتند و بیعت کردند و باز گشتند -

سفارتِ سعد بن زید - مردی از بنی سعد بن زید میگوید که من با تنه چند از  
قوم خود به مدینه رفتم و در جاسی فرود شده سوئے مسجد شدیم - آنحضرت را دیدیم که در مسجد  
نماز جنازه میگذارد چون باز آمد ما را پرسید - گفتیم - از بنی سعد بن زیدیم - هستیم و اسلام گرفتیم -  
و بیعت کردیم و بر خاستیم - سوئے با گیهای خود باز آیم پس به فرمان داد ما سجا  
فرود آوردند سه روز همان داشت پس بیامدیم تا پدر و دشویم گفت بر خود سر داری بگویند  
و بلال را فرمود تا چند اوقیبه سیم را بخشش داد و بقوم خود باز آمدیم - و زود خدا ایشان را  
اسلام کرامت فرمود -

۱۱۳ **سفارت بلی** - رولیع بن ثابت البلوی میگوید که در ماه ربیع الاول ۹۰  
 تنه چند از قوم برآمدند و بمن برسیدند من ایشان را بر خانه خود که در بنی جدیله بود فرود  
 آوردم - و در باد و پگاه سوئے آنحضرت که با اصحابش نشسته بود بر فتم پس ابو الضباب  
 که بزرگترین این سفارت بود پیشتر که شد و در سوئے آنحضرت نشست و با سخن زد  
 و بایران خود اسلام گرفت - و چیزها از کاروین و مهمانداری پرسیدند - چون ایشان را سخانه  
 خود می آوردم - آنحضرت با قدری از خزان پس مایا مد و فرمود باین خواد در مهمانی اعانت  
 گیر - و ایشان چیزهای از آن خواد چیزهای از دیگر خورشاهان میخورند و سه روز بمانند و سپس  
 بیدار آنحضرت شدند تا پدر و دوش گفتند - و آنحضرت چنانکه آیندگان آئینش بود بهر ایشان  
 فرمان بخشش داد و گرفتند و بیدار خود باز رفتند -

۱۱۵ **سفارت بهراو** - سفیران بهراو که سیزده تن بودند از یمن بیامند - و  
 میونان خود را مهار کشان بر روی مقادون عمر و که در بنی جدیله بود برسیدند - مقدار  
 بیرون آمد و ایشان را بکرامت فرود آورد - سپس به پیغمبر خدا باز خوردند و اسلام گرفتند - و  
 فرائض احکام آموختند و چند بمانند باز بیدار آنحضرت رفتند تا پدر و دوش شوند و بخششها  
 معلوم یافتند و باز گشتند -

۱۱۴ **سفارت عذره** - در ماه صفر ۹۱ از عذریان - و از ده تن که در ایشان  
 جمیع بن النعمان و سلیم و سعد پسران مالک - و مالک بن ابی الریاح - بودند -  
 بسفارت بیرون آمدند و سخانه را بمنت الیث النجاریته فرود شدند و سپس نزد پیغمبر خدا

آمدند و بر سر جاهلیت سلام کردند و گفتند ما از طرف مادر برادر قصبی هستیم و ما ہاں تکم قضا  
و نبی بکر را از کہ بیرون کردیم و ما را بتور شستا و پیوند ہا است۔ آنحضرت فرمود صر حبا بکم و اہل  
شمارا خوبتر شناختم۔ چہا بائین اسلام تحیت نکر دید۔ باز ایشان عرضہ داشتند کہ از طرف  
قوم خود گذارش کر آمدہ ایر۔ و چیز ہا از کار دین پرسیدند و اسلام گرفتند و روزے چند  
مانند و چون باز میشتند آنحضرت چنانکہ رسمش بود ایشانرا بخششہاے داد و یکے  
را از آہنا چادر سے پوشانید۔ و از عذریان یکے دیگر کہ زلزل بن عمر نام داشت بیادہ گفت

ایک رسول اللہ اعلمت نصھا	اکلفھا حزنا و قوزا من الرصل
بسوی تو ای پیغمبر خدا مجازہ را در شتاب افکندم	وزحمت دادم کہ زمین سخت در گستان را در نورد
لا نصیر خیر الناس نصیرا موزرا	واعقد حبلا من حبالک فوجلی
تا بہترین مردمان را یاد داری کنم و از رہنماے تو رکنے را بار سن خود پیوند ہم	
و اشهد ان اللہ لا شی غیرہ	ادین لہ ما انقلت قدھی فعلی
دگواہی میدہم کہ جز بدین حنہ انگویم تا پایم کفش را اگر انبار دارد۔	

و سخن کہ از بت خود شنیدہ بود گذارش کرد۔ فرمود از جنیا موسیٰ منے بودہ است کہ اینمہ گفتہ  
زلزل۔ اسلام گرفت و آنحضرت او را بسالاری قوش لواے بخشید و در جنگ صفین  
زلزل۔ بالواے خود با معویہ بود و در جنگ مرج۔ نیز بودہ و کشتہ شد۔  
سفارت سلمان۔ حبیب بن عمر السلامانی حکایت میگرد کہ در راہ شوال  
سنہ باہفت تن بسفارت سلمان برون شدیم و ہنگامیکہ آنحضرت را بہ نماز جنازہ

بیرون مسجد خوانده بودند با و باز خوردیم. و گفتیم السلام علیک یا رسول الله آنحضرت  
 و علیکی باز داد و از ما پرسید گفتیم همه از مسلمان بیامده ایم تا از طرف شان بروست  
 تو بیعت اسلام بکنیم آنحضرت سوئے ثوبان که غلامش بود روسے کرد و فرمود  
 ایشانرا بفرودگاه سفیران فرود آر چون پس از نماز ظهر بجاییکه در میان منبر و خانه اش  
 بود نشست ما نزدش رفتیم و چیزها از کار نماز و احکام اسلام و رقیه پرسیدیم  
 و مسلمان شدیم و هر یکسختی آنچه او رقیه بخشش یافتیم و برقیه  
 سفارت جهینه چون پیغمبر خدا به مدینه بیامد از بنی ربیع بن عقیان  
 که دو دمانیت از قبیل جهینه عبد العزی و ابو روعه که از سوئے ماور برادر  
 هم بودند به پیغمبر رسیدند آنحضرت با عبد العزی گفت که تو عبد الله هستی  
 و ابو روعه را فرمود اگر خدا خواست تو دشمن را برسانی و چون از دو دمان شان  
 پرسید گفتند ما بنو عقیان هستیم فرمود شما بنو رشدان باشید و ایشانرا وادی  
 بود غاوی نام آنرا بنام رشد نامی فرمود و مرجینه را دو کوه بودند یکی  
 اشعر و دیگری اجرو در باره آنها فرمود این دو کوههاے بهشت اند فتنه را بر آنها  
 راه نبود عبد الله بن بدر را در جنگ بدر علی بسپر دو بهر ایشان بنامی مسجدے  
 را نشان کشید و آن نخستین مسجدے بود که در مدینه از پی بنیادش نشان کشیده شد  
 و از جهینیان یکی دیگر که عمرو بن مره نام داشت حکایت میکند که ما را صنمے بود ما  
 بزرگش میداشتیم و من پرستارش بودم چون آواز پیغمبر خدا گوشم رسید آن صنم را



شکتیم و رو سے ہمیں کر دیم و آنحضرت رسیدم و اسلام گرفتہ و شہادتِ راست  
 پڑوم و ہر چہ از حلال و حرام آورده بر آن ایمان آوروم و درین بارہ گفتہ ام

شہادت بان الله حق و اتنی | آلهة الاحجار اول تارك

گوای دادم باینکہ خدا سے حق است و خدا باینکہ از سنگ باشند۔ پیش از ہمہ میگذازم

و شہرت عن ساقی الاذار ہماجرًا | الیك اجوب الوعث بعد الذناتك

و بی بیچ ہجرت ساقی را بلا زوم۔ و بسوسے تورگستان دزان پس زمین با سخت را در تو تم

لا صلب خیر الناس نفسًا و والدًا | رسول ملک الناس فوق الحیاتك

تا ہاں کس صحبت و زرم کہ خوش و پدرش بہترین مردان اند۔ و خداوند بندگان کہ بالای چرخ است اورا پیغمبری برگزیدہ

زین پس آنحضرت عمر و اسوسے قومش بہر دعوت اسلام بفرستاد و ہمہ ما بپند فرستند  
 جزیکہ تن کہ گفتہ اش را رو کرد۔ عمر و دعاسے بدی در بارہ اش کرد۔ تا دہانش از کار  
 ماند و باز حرف زدن نمیتوانست۔ و ما بینا شد و مینوا گشت۔

سفارت کلب۔ از کلییان مردے کہ اورا عبد عمر بن جبیلہ سے نامیدند۔

حکایت میکند کہ من با مردے از بنی رقاش کہ محکم نام داشت برخانتیم و یہ پیغمبر خدا  
 رسیدیم آنحضرت بر اسلام عرض فرمود و گفت کہ من پیغمبر سے ہستم اقی و راستکار

و پاکباز۔ ہر آنکہ دروغ زخم بشمرد۔ و از من سزا زد۔ و با من پیکار گرفت۔ تباہ گشت

و چہ پایہ تباہ گشت و ہر کہ پناہم داد و یار ہم کرد و بن بگردید و گفتارم ہمہ راست شمرد و بان

بکشید۔ سو پرداشت۔ و چہ پایہ سو پرداشت۔ گفتیم ما تو گردیدہ ایم و سخنت

راست میدانیم و اسلام آوریم - و عبد عمر و بگفت -

اجبت رسول الله اذ جاء بالهدى	و اصبحنا بعد الحمد بالله اوجرا
چون پیغمبر خدا برهنائی رسید پذیرفتش	دین ازان کار از خدا بترسیم
و دعت لذات القلوب و قدری	بها سد کاهری و لهوا صورا
دلتها سے قدری را ترک گفتیم - و	با آنکه میم زندگیم گردانست و شیفته گوشت نام
و امنت بالله العلى مكانه	و اصبحنا لله و ثابنا ما احشت منکرا
و بر خدا که جایش برتر است ایمان آوردم	و تازه اسم بهتان را منکر باشم

و از کلبیان رو تن دیگر که یکی عارثه بن قطن نام داشت و دیگر حمل بن سعدان  
 به پیغمبر خدا رسیدند و اسلام گرفتند - آنحضرت حمل بن سعدان را غلبه سپرد که بان علم  
 و جنگ صفتین - با معویه بود و بهر عارثه فرمائی نوشت که این چنین است -  
 این نوشته است از محمد رسول الله به عارثه بن قطن از بهر مردان ذومته الجندل - و آنها  
 که در نوا همیشه از دو دمانها - کلب باشند - بدینگونه که نخلها - زمین بلند که جز  
 آب باران سیراب نکرده - و نخلها - آبوی ازان شما - و برانچه از آب روان سیراب  
 شود و همیک - بدهید - و برانچه از آب دلو پرورش یابد - نیم و همیک - و جانوران شما  
 را بهر زکوة گردانیم - و بر یقین نصاب زکوة نگیریم - نماز را در وقتش بکنید و زکوة را در وقتش  
 بدهید - بر شما سبزه و گیاه بند نکنیم - و بر متاع خانه و همیک نستانیم - و شمارا بهی خواهی  
 و بجا آوری این همه گزیر است و از طرف ما هم عهد و پیمان استوار است و شمارا از خدا و  
 پیغمبرش زهار خدا و مسلمانان که حاضرند - گواه باشند -

سفارت جرم - از جریمان دوتن یکے را صفح بن شریح سے نامیدند  
 و دیگرے را ہوزہ بن عمر میخواندند۔ یہ پیغمبر خدا رسیدند و اسلام گرفتند و بہر ایشان  
 آنحضرت فرمائیے بوثت۔ و عامر بن عصمہ بن شریح کہ اصفع باشد چہنیں میگوید

وکان ابوشریح الخدیعی	فتر القیان جمال الغرامہ
و ابو شریح خیر عم من بود۔	جو انور جو انوردان - ادا کنند دیت
عمید الحی من جرم اذا ما	اذ واکال سامونا ظلامہ
ستون قبیلہ جرم - دستے کہ سردان - مارا بچور کیہند۔	
وسابق قومہ لما دعاہم	اداک اسلام احمد من قلمہ
د چون احمد قوم اور اسوے اسلام خواند - ادا از ہرہ پیشتر اجابت کرد۔	
خلباء وکان لہ ظمیراً	فونٹہ علی جی قدامہ
پس ایک گت و بادیرا بود۔ و اورا برد و قبیلہ قدامت مقدم داشت	

عمر بن سلمہ الجرمی - گوید کہ پدرش دستے چند از قوش پیغمبر خدا رسیدند و اسلام  
 گرفتند و قرآن آموختند۔ و کارہار روانی دادند۔ پس عرضہ داشتند کہ بہر  
 امامت کدام کس راگزینیم۔ فرمود ہر کہ از قرآن بہرہ وافر داشتہ باشد۔ سلمہ جرمی گوید  
 کہ چون ایشان بقوم خود باز گشتند۔ کہے را نیاقتند کہ قرآن را از من بیشتر یاد گرفته باشد  
 یا آنکہ من جوان بودم و بر شملہ ہی آویختم۔ ایشان مرا امامت گرفتند۔ من نماز کویم  
 و تا حال میچکاہہ بودہ است کہ جرم را جہاز من امامے و گر باشد۔ و روایتے دیگر است کہ

عمرو بن سلمه جرمی - حکایت کرد که ما بر آبیکه گذرگاه مردمان بود جا داشتیم و از ایشان  
 می پرسیدیم که این چه آوازه است - می گفتند که مردی می پندارد که پیغمبر است  
 و گوید که خدایتعالی بر او چنان و چنان نازل فرستاده است - پس من هر چه از ایشان  
 می شنیدم چنان یاد میکردم که مگر در سینام بسریشم پیوند میکردند - تا بر خه از قرآن  
 در ولیم فراهم آمد - و عرب در اسلام پذیرفتن مستح را انتظار می کردند - و میگفتند که اگر بر  
 عرب غیر از منندگردد و فرستاده خدا باشد - پس چون واقعه فتح مکه شنیدند هر قومی  
 سوئے اسلام نخواستند - پدرم نیز از آبادی حیمه نشینانش بگذارش اسلامشان گام  
 بردار شد - و بانحضرت برسد و روزگار می ماند - و چون باز آمد همه بیدارش شدند  
 گفت من از پیغمبر راستین - می بینم کارها فرمان داده است و از چنان  
 چیزها باز داشته - و فلان نماز در فلان هنگام بخوانید و بجهان نماز را در پاستار  
 وقت بگذارید - و چون هنگام نماز فراز آید یکی از شما بانگ نماز بدد و هر که قرآن  
 بیشتر آموخته باشد پیش امام گردد - پس چون در آنجا از من کسی بیشتر آموخته است  
 مرا رکوع و سجود آموختند و پیش خود کردند - در آن روزها من طفل شش ساله  
 بودم و همین چادر می پوشیدم - هنگام سجده آن چادرم کوتاهی کرد - تا روزی  
 زنی از انجم گفت که شرمگاه امام خود را از چشم ما بپوشید - و با پدرم این سخن را گفتند  
 تا پیراسته که از نیج بحرین بود - بهرین ساز داد - و در بر کرم و آن مایه شادگشتم که بیشتر  
 ازان شادمانی یاد ندارم - و تا امروز قبیله جرم بهر کجا میروم امامشان میگردد -

نیز میاید که گزارنده این حدیث است میگوید که در همه جا چه جنازه و چه در مسجد عمر بن سلمه  
 پیش امامشان بود تا آنکه از جهان برفت - و هم عمر بن سلمه گوید که من از ششتر سواران  
 قرآن یاد گزیده و هم در عهد پیغمبر خدا امامت میکردم -

سفارت از او - از قبیل از دستن چندی که پیش از او بودند و عمر بن عبداللہ  
 سرگذشتان بود سو - پیغمبر خدا بیامند و بر فاته فروه بن عمر و فرود شدند فروه  
 ایشان را تحیت گفت و گرامی داشت و تا ده روز در آنجا بماندند و آنحضرت حضور - را بر  
 قوش فرماز و اگر - و فرمود شما بابت پرستان قبائل یمن بر سر جنگ باشید -

لاجرم صردین عبداللہ با مردان خود بیرون شد - و تاجر شر بر سیدند و آن شهر است با  
 شهر بند که قبائل یمن در آن هستند - باشندگان حصار می گشتند و از پذیرفتن اسلام  
 سر بر چسبیدند پس صرد جانوران شان تالیح میکرد - و تا یکماه محاصره داشت و چون زمین  
 هیچ نکشود - لشکرش بر طرف کوه که شکر نام دارد و در آنجا در کین انتظار نشست -

حصاریان دانستند که آنها بگریختند پس بختجوی بیرون آمدند اکنون مسلمانان صحن  
 کشیدند - و یکبارہ بر دشمنان گرا سیدند و تیغ بیدریع زدند تا از ایشان بست است  
 بدست آوردند و بر آنها در آن روز جنگ بزرگ بر پاے ماند - پیش ازین مردمان

جوش دوتن را از خود سو - پیغمبر فرستاده بودند و مهلت خواسته و آنحضرت ایشان را  
 از جنگ و فیرزی صرد آگهی بخشیده چون هر دو بقوم خود باز آمدند و هر چه شنیدند  
 باز گفتند از ایشان سفارت بیرون شد - و پیغمبر خدا رسیدند - مسلمانان گرفتند -

آنحضرت فرمود مر حجابکم که شما بنحو شروئی و راست نمائی و شیرینی بیان و درستی بیان  
از مردمان گوید بروید اید شما از من و من از شما هستم - و بانگ زرم به ایشان مبرور  
گردانید و پیرن آبادی شان چراگاسی بحدود معلومه خاصه ایشان فرمود -

سفارت غسان - در راه رمضان سنه از غسانیان - سه کس بمدینه آمدند ۱۲۲

و بخانه رطله بنت الحارث فرود شدند ایشان گویند چون دیدیم که سفیران عرب همه  
بتصدیق محمد مکرزبان گشتند با خود گفتیم که محمد را بدترین عرب نه پندارو - پس پیغمبر  
آمدیم و اسلام گرفتیم - و گفتم هر چه آورده همه درست و راست است و نمیدانستیم که

چون بقوم خود باز رویم ایشان ما را پیروی کنند یا بر سر انکار آیند - ایشان از آنحضرت  
بمخششهای معلومه یافتند - و باز گشتند چون بقوم خود رسیدند آنهمه از دعوت

شان سه بار زدند تا گزیر اسلام خود را پنهان داشتند تا آنکه در وقت ازان بگردند و  
یکه ازانکه بماند - زمان خلافت عمر بن الخطاب دریافت و بسال جنگ بیروک

با ابی عبیده بر خورد و از اسلام خود آگاهش کرد و زان پس ابو عبیده او را گرامی داشته -

سفارت حارث بن کعب - در راه ربیع الاول سنه پیغمبر خدا خالد بن ولید ۱۲۳

را با چار صد مسلمان سو - حارث بن کعب بملک شجران بفرستاد و فرمود پیش

از آنکه دست به تیغ برمی - سه بار ایشان را دعوت اسلام کنی - خالد همچنین کرد تا از

بنی حارث هر که در آنجا بود بپذیرفت - و خالد در میان ایشان فرود شد و احکام

اسلام و قرآن و سنت ایشان را آموختن گرفت - و بلال بن الحارث المزنی را بانامه

بگذارش هر چه پیش آمد به پیغمبر خدا گسیل ساخت - بلال بیامد و از کار خالد و زو و گرانیدن  
 بنی حریث سو - اسلام باز گفت آنحضرت به خالد بنوشت که ایشان از بیم و امید  
 سخن گوئی و با سفارتشان بمن باز آئی - خالد چنانکه فرمان رفت با تنه چست که  
 از انجمله قیس بن الحصین - و یزید بن عبدالمدان - و عبداللہ بن عبدالمدان -  
 و یزید بن المحجل - و عبداللہ بن قراو - و شاد بن عبداللہ القنانی - و  
 عمرو بن عبداللہ - را بشمار آورده اند بیامد و بر خانه خود همه را فرود آورد و سپس ایشان  
 به پیغمبر رسید - آنحضرت گفت اینچه کسانی اند - چنان مینماید که از همدآمده اند - گزارش کردند که بنی حریث  
 بن کعب هستند همه اسلام کردند و زبان را بشهادت حق تازه نمودند - و آنحضرت عامه  
 ایشان را در اوقیه قیس بن حصین را که بر ایشان امیر گردانید - دو ازوه و نیم اوقیه بخشش  
 فرمود - و ایشان در او خرمه شوال بسکب خود باز رفتند و پیش از چهار ماه بسربزند که  
 آنحضرت انتقال فرمود - و از حریثیان کی دیگر که عبداللہ بن سہم نام داشت به پیغمبر خدا  
 رسید و از انچه در نور و راه پیش آمده بودش پرسید آنحضرت از آنهمه آگاہش فرمود  
 و گفت اے این سہم - دین خود را بدینا بفروش - عبداللہ - اسلام پذیرفت -  
 سفارت ہمدان - از ہمدانیان - قیس بن مالک بن لائی الحزلی - آنحضرت  
 رسید و گفت اے پیغمبر خدا من از پیے آن آمده ام کہ بر تو ایمان بیارم و یا ورت باشم -  
 آنحضرت فرمود اے گروه ہمدان شما بدین در رسم و آئین مرا میگردینید - گفت آری -  
 پدر و مادر من قربانت شوند - فرمود بسوے قوم باز گرد - ایشان ہم اگر چہ نتوانستند - باز بیامد -



قیس - بقوم خود بر سید - ہما اسلام گرفتند - و در میان محو رہ - غسل کردند - و رو سے بقبلہ  
شدند - قیس - پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را دیدن آگهی باز آمد و گفت آنہما اسلام گرفتند و مرا فرستادہ اند  
تا ترا بگزینیم - آنحضرت فرمود قیس بہر قوم چہ خوب سفیر است - و قیس فرمود ہر چہ گفتی  
بجائے آوردی خدا با تو آمین بکند و بر سرش دست ہایون کشید - و بہر قوش حسب  
احمور آن وجہ خوب آن وجہ عامہ ایشان وجہ موالی ایشان ہمہ را بوشت کہ فرمان قیس  
را بشنوند و پذیرند و تا نماز یکسند و زکوٰۃ بدہند - بزناہر خدا و پیغمبرش باشند و اورا  
سہ صد فرق دادہ باشند - بدینگونہ کہ دو صد فرق مویز و بلبر برابر از موضع حیوان -  
و یک صد فرق گندم از آبادی موضع جوف بدہند - و اینقدر مال خدا ہمارہ بیرون نند  
گویند کہ ہول اللہ خود را در موسم حج بر قبائل عرب عرضہ کرد - مردے از قبیلہ ارجب کہ  
عبد اللہ نام داشت بہ آنحضرت گذشت پرسید کہ آیا ترا در قوم خودت پایگاہی است - گفت آری  
پیغمبر بر اسلام عرضہ داشت و پذیرفت - باز در لش ہراس آمد کہ ہا نا قوش با و وفا کند  
یا آنحضرت گفت کہ سال گذر در موسم حج مے آیم پس بقوم خود باز رفت یکے از زبیدیان  
کہ ذباب نام داشت در ریش کبشت - دار جیبیان سخن او ذباب را گرفتند و لاکش  
کردند - گویند سفیران ہمدان جا ہما سے نگارین کہ پیرانش بدیبا و وحشتہ بودند - و  
کردہ بیامند و اسلام گرفتند و در ایشان حمزہ بن مالک نوی مشعاری نیز بود -  
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را فرمود ہمدانیان - چہ خوب قبیلہ ہستند بیاموری چہ قدر گرم خیز ہستند و چہ  
مایہ جفاکش - و درینان ابدالان و اوتانان اسلام ہستند و مسلمانان ہمدان را بہر دستا

۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



بنی خازن۔ دیام و شاکر و آنا کہ ریشتمائے کوه و تووہای ریگ جاو اشتند نامہ نوشت۔  
 سفارت سعد العشیره۔ سعد العشیره۔ صنمے و اشتند کہ اور از فرائض نامیدند  
 و چون آوازہ پیغمبر گوش شان رسید و دران انس اللہ بن سعد العشیره۔ مردے کہ زو اب  
 نام داشت بر جست و آن بت را شکست و آنحضرت پیوست و اسلام گرفت و آنچنین گفت ۵

تبع رسول الله اذ جاء بالهدى	و خلقت فراضاً يدا رهوان
چون بر منمونی پیغمبر آمد۔ پے اد گرفتم	و فراض را بخوار می گداشتم
شددت عليه شدة فتركته	كان لم يكن والد هرذ و حدثان
زخمی بر زدم و چنانش گداشتم کہ گوی چیز نبود۔	و زمان ہم چنین سیرگیما وارو
فلما رأيت الله اظلم دینه	اجبت رسول الله حين دعاني
و چون دیدم کہ خدا سے دین خود را ظاہر ساخت	و پیغمبر بسوے خودم خواند فرمائش پذیرفتم
فا صبحت للإسلام ماعشت ناصراً	والقیت فيه کلکلی و جبران
پس تاہستم اسلام را یاور باشم	و در دینہ و گردین خود انماختم
فمن مبلغ سعد العشیره اشقی	شریت الذی یقنی باخرضانی
پس کدام است کہ سعد عشیره را آگاہی دہد	کہ تا بود شوتندہ را دادم و پائینہ را گرفتم

و زو اب النسی را پسرے بود عبد اللہ نام کہ در جنگ صفین با علی بن ابیطالب بود  
 و مردانہ بکوشیدہ۔

سفارت علس۔ از علسیان۔ مردے کہ ربیعہ نام داشت بہ پیغمبر خدا پیامد۔

آنحضرت کہ در آن دم طعام شب سے خورد مرد عیسیٰ را بخواند۔ تا او ہم بہر خوردن نشست  
 چون فزع شد پیغمبر خدا فرمود آیا گواہی میدہی کہ جز خدا سے تعالیٰ خدا سے دیگر  
 نیست و محمد بنده و فرستادہ اوست۔ گفت گواہی میدہم کہ جز خدا بتعالیٰ خدا سے دیگر  
 نیست و محمد بنده و فرستادہ اوست۔ فرمود بر غبت آمدہ یا ترس۔ گفت چون در دست  
 تو مالی نیست چه امید داشتے۔ و چون برینے کہ ہستم شکر نہتواندر رسید۔ چہ ہم  
 ہستے مگر چون ترسانند من ہم ترسیدم و چون گفته شد بخدا ایمان بیار۔ ایمان آوردم  
 آنحضرت بجا حاضران روئے کرد و گفت در عیسیٰ مردمان خطیب ہنند۔ و ربیعہ۔ و آنجا  
 چندے بماند و گاہ گاہ بیدار آنحضرت رفتے تا آنکہ روزے بیامد و گفت پدر و شوکر  
 آنحضرت سامان سفرش ساز داد و فرمود اگر در راہ اثرے از رنجوری بیابی۔ بہ وہی کہ  
 نزدیکتر باشد روئے کنی۔ ربیعہ گام بردار شد۔ و نور در راہ اورا تپ گرفت۔ پس بدہیکہ  
 نزدیکتر بود رفت و جان بجان آفرین سپرد۔

۱۲۷

سفارت دارمین۔ چون پیغمبر خدا از تہوک بازم از دارمین ڈکس کہ تمیم بن  
 اوس۔ و برادرش نعیم بن اوس۔ و نزیدین قیس۔ و فاکہ بن نعمان۔ و جبل بن  
 مالک۔ و ابوہندین نور۔ و برادرش طیب بن نور۔ و ہانی بن حبیب۔ و  
 عزیز بن مالک۔ و برادرش مرہ بن مالک باشند ب سفارت آمدند و اسلام گرفتند۔  
 و آنحضرت طیب را بعبداللہ۔ و عزیز را بعبدالرحمن نامی فرمود۔ و ہانی بہر آنحضرت  
 مشکیزہ شرابے و اسپہا و قبائے زکریا ارمنان آورد آنحضرت اسپان و قبائل پذیرفت

وآن قبا - به عباس بن عبدالمطلب بخشید - عباس پرسید این را چه کنم - فرمود تا راه  
 زر از آن بیرون کش - وزنت را از آن پیرایه سازده - یا فروخت - بکار دیگر آر - و در بارالفرشت  
 و عباس آنرا بدست یهودی بقیمت هشت هزار و درهم بفروخت - تمیم به پیغمبر خدا گفت  
 نزد ما گروسی از رو میان هستند که در دست شان دو قریه است کیکی را حبس می و دیگری  
 را عینون می نامند پس اگر خدا تعالی بر ملک شام ترفیر و زگرداند آن هر دو قریه را  
 را بمن بخشی - آنحضرت خواسته تمیم را پذیرفت - و چون ابو بکر خلیفه شد - و ملک  
 شام بدست آمد فرموده پیغمبر خدا بجا آورد و سفیران دارمین بماندند - تا آنکه پیغمبر خدا  
 اینجهان را بدو کرد و وصیت فرموده بود که ایشانرا صد وسق داده باشند -

سفارت را و زمین بدرستند از راه ویان که دو دمانیت از مدح پانزده  
 تن بیامند و سخانه رله بنت الحارث فرود شدند - آنحضرت ایشان آمد و تا در سخن کرد  
 و راه ویان از غنا ناپیشکش ساختند از آنجمله اسپ بود که او را مرواح میخوانند  
 آنحضرت فرمود تا اسپ را بر قمار آوردند و پسندید - ایشان اسلام گرفتند و قرآن فراموش  
 بیاموختند - و چون پدر و دشمنند پیغمبر خدا از پنج اوقیه تا دو وزده اوقیه چنانکه  
 با عامه سفیران آئینش بود - ایشانرا انعام بخشید - و باز گروسی از ایشان بیامند که  
 با پیغمبر خدا از مدینه بهرج بیرون شدند - و بماندند تا آنکه پیغمبر خدا از جهان بر رفت  
 و وصیت فرموده بود که از کتیبه - که جائے بود به خیبر - ایشان یکصد وسق گرفته باشند  
 و برین سخن نوشته بحالت فرمود که ایشان در زمان معویه آنرا بفروختند -

وازرناویان کیے دیگر کہ عمر بن سعید نام داشت پیغمبر خدا رسید و آنحضرت اور اس کے  
بخشید و بدان عالم در صفین با معویہ بود و در رسیدن خود پیغمبر خدا چنین گفت است۔

الیک رسول الله اعلمت لهما | تجوب الفيا في سملقا بعد سملق

سوے تو۔ اے پیغمبر خدا۔ جوازہ لارردان کردم کہ میدانے نوردو۔ میدانے پس از میدان

على ذات الواح اكلها السرى | تخب بر حلى مرة ثم تعنى

اور ایشب روی تکلیف میدہم۔ با کجا دہ من آہستہ و از تیرے رود

فالك عندى راحتا و تلجلى | بباب السبى الهاشمى الموفق

پس (اے ناقہ) از من آرام نخواہی یافت تا آنکہ بر در پیغمبر ہاشمی کہ موفق است فردنیائی

عيفت اذا من رحلة ثم رحلة | وقطع دياميم وهما صورت

تنگ آمدم از سفر باے پیہم و نوشتن سیا باہتا۔ و غم ہا کہ بیدار دارندہ است

۱۲۹ سفارت غامد۔ در ماہ رمضان از غامدیان ذہ کس بیامند و در بقیع الغرقہ

فرود شدند۔ از انجا جا مکہ پاکیزہ در بر کردہ پیغمبر خدا آمدند و سلام کردند و اسلام گرفتند

و آنحضرت بہ ایشان نامہ نوشت کہ در و از احکام اسلام آگہی بخشید۔ و بابی بن کعب

پیوستند و چیزے از قرآن بیاموختند و چنانکہ رسم بود بخششہا یافتند و باز گشتند۔

۱۳۰ سفارت شمع۔ بنی شمع۔ بگزارش اسلام دو کس را کہ ارطاقون شمر حیل

و ارقم بکری۔ نام داشتند۔ از طرف قوم خود آنحضرت نوشتادند۔ پیغمبر ایشان

اسلام عرضہ کرد و پذیرفتند و از انجا کہ ایشان با وجاہت و ہیئت نیکو بودند آنحضرت

پرسید آیا در قوم شما امثال شما نیز هستند۔ گفتند اے پیغمبر خدا در قوم ما ہفتاد تن ہیں کہ ہر ایک کے ازان ازنا بہتر است ہر ایک بار اے و تدبیر است۔ و انجام کار ہاے بزرگ بے مابکند۔ پس آنحضرت در بارہ ایشان دعاے خیر فرمود۔ و گفت خدا یا قوم نفع را بہتری و افزونی وہ۔ و ارطاة را بہ سالاری قومش علمے بخشید۔ کہ آن در جنگ فتح بود و در جنگ قادسیہ ہم آمد۔ و چون شہید گشت برادرش کہ در ید نام داشت آن علم را در گرفت مگر او ہم در آن روز گشتہ شد۔ پس سیف بن حرث کہ از بنی خدیجہ بود گرفت و آن علم کہ بوفہ درآمد۔ و آورده اند کہ درینمہ ماہ محرم سنہ دو صنت مردان بنی نضج از یمن بیامدند و ایشان ترارہ بن عمر نصرانی ہم بود و ایشان ہم در یمن بروست معاثرین جبل بیعت کردہ بودند۔ پس بحالت مسلمان بنی پیغمبر را باز خوردند و در خانہ رملہ بنت الحارث فرود شدند و زین پس سفارتے دیگر نیامد۔

سفارت بحیلہ۔ در سنہ از جلیان۔ جریر بن عبداللہ۔ با یکصد و پنجاہ تن کہ از قومش بودند بیامدند و پیغمبر خدا فرمودہ بود کہ ازین گذرگاہ مروے بر آید کہ بہترین اہل یمن باشد و بر چہرہ اش فرہ بادشاہی پیدا باشد۔ پس جریر برہویش با قوم خود فرا آمد و آنحضرت دست نمود بیرون آورد و با جریر بیعت میکنی بر تیکہ گواہی بدہی کہ جز خداے تعالیٰ خداے دیگر نیست و من فرستادہ اویم و نماز برپا کنی و زکوٰۃ ادا کنی و سیاہ رمضان روزہ داری و مسلمانان را بہی خواہ باشی و حاکم را فرمان بندیری اگر چہ غلام زنگی باشد جریر بیعت کرد و دیگران ہم بیعت کردند و اسلام گرفتند۔ و از احمس کہ دو دو ما

از بحیلہ۔ قیس بن عزرہ بادو صد و پنجاہ سواران احمس برید و پیغمبر خدا پر سید شہما کیستید  
گفتند احمس اللہ مستقیم و ایشا زاد در ہنگام جاہلیت بدین نام میخواندند۔ فرمود امر و زشتیا  
بہر خدا گشتید۔ و آنحضرت بلال را فرمود در بخشش سواران بحیلہ۔ از احمسیان آغاز بکنی  
و جریر بن عبد اللہ نزد فروہ بن عسہ البیاضی فرود آمدہ بود و آنحضرت از جریر  
پستی از حالات فلکش میگرد۔ و او میگفت کہ اے پیغمبر خدا خدا تعالیٰ اسلام را  
آشکارا کرد و از مسجد با صحنہا اے ایشان آوازہ اذان بلند ساختہ و قبایل بتان خود را  
بشکستند۔ آنحضرت پرسید ذوالخلفہ چگونه است۔ گفت ہنوز چہ چنان است  
ولیکن اگر خدا خواست زود است کہ او ہم نامند۔ آنحضرت جریر را علیکے سپرد و بہر شکستن  
ذوالخلفہ بفرستاد۔ گفت اے پیغمبر خدا من پشت اسپ خوب نمیتوانم نشست  
آنحضرت دست ہمایون بر سینہ اش کشید و گفت خدایا این را رہنا و روبرہ گردان جریر  
بادو صد مردان بیرون شد و بانکہ روزے باز آمد۔ آنحضرت پرسید آیا ذوالخلفہ  
را از پائے افگندے گفت آری بے بخدا نیکہ تو پیغمبر استیش ہستی۔ کہ ہر چہ پیمانہ  
بود گرفتہ و ہمہ را با تش افگندم و چنانش بگذاشتم کہ ہر کہ سرے بان دار و از دیدنش  
دل گرفتہ شود و کہے بر نخاست کہ مرا باز دارد۔ آنحضرت امر وزیر سواران و پیادگان  
احمس دعاے بکت فرمود۔

سفارت خشم۔ پس از آنکہ جریر بن عبد اللہ ذوالخلفہ را از پائے در آورد  
و چندے را از بنی خشم بکشت از ایشان عشق بن وحشی۔ والنس بن مدرک

باستنی چند کہ ہم از خشم بودند بیامند و گفتند ایمان آوردیم بخدا و پیغمبرش و هر چه خدا میخواهد  
 فرودستار کنون به ما فرماید نه بتو پس تا بر آن برویم آنحضرت ایشانرا چیزے بنگاشت  
 و بسریرین عبداللہ و دیگر حضار گواہ شدند۔

سفارت اشعریین۔ از اشعریین پنجاہ کس کہ در آن ابو موسی اشعری  
 با برادرانش و از عک دو کس بودند۔ در کشتیها بیرون شدند و سجدہ برآمدند۔  
 و چون بدینہ نزدیک شدند گفتند

۱۳۳

عند انلقى الاحیة	عند اوحزبہ
فرودستان از زیارت میکنم	یعنی محبت شدہ دگر دہمش را۔

و بنگاشے رسیدند کہ پیغمبر خدا و سفر خمیس بر بود ایشان با آنحضرت پیوستند و بیعت  
 کردند و اسلام گرفتند و آنحضرت فرمود اشعریین در مردمان چون صرہ مشک گفتند۔  
 سفارت حضرموت۔ از حضرموت۔ حمہ و مخوس و مشح  
 و البصغہ کہ از اولاد ولیعہ و شہزادگان حضرموت بودند۔ با سفیران کندہ بیامند۔ و  
 اسلام گرفتند۔ مخوس گفت اسے پیغمبر خدا دعائے بکن کہ خدا بتعالی این لکنت را از  
 زبانم ببرد۔ آنحضرت دعا کرد و از مال زکوٰۃ حضرموت اورا چیزے بخورانید۔ و چون  
 باز رفتند مخوس را رنجوری لقوہ گرفت۔ پس تنہ چند از ان باز آمدند و گفتند اسے  
 پیغمبر خدا سردار عرب را آسپ لقوہ رسید۔ در مانے بقما۔ فرمود کہ باید سوزنے را در آتش  
 گرم کنید و با من شمش را برگردانند بکار آرید کہ ہمین در مانش است و ازین گزیریت

۱۳۴

خدا سے وانا تراست کہ چون از اینجا فرستید چه گفتید۔ ایشان باز رفتند و همچنان کردند تا بہ شد۔ و از حضرت موت۔ و ایل بن حجر۔ بہ پیغمبر خدا آمد و گفت در آرزوے اسلام و ہجرت آمدہ ایم آنحضرت دست ہما یوں برسرو رویش بکشید۔ و در کفش دعا فرمود و سر در کفش بگردانید و منادی کردہ شد کہ امروز شاہدانی قدم و ایل بن حجر مردمان در نماز فرماہم آیند۔ و آنحضرت بہر خطبہ برخاست و گفت یا ایھا الناس این و ایل بن حجر۔ آرزو مند اسلام گشتہ از حضرت موت (و آواز را بلند بکشید) نزد شما آمدہ است۔ و معاویہ فرمود کہ ایل بن حجر برو و او را در حرہ فرود آرد۔ معاویہ میگوید کہ من با و بر فتم تا آنکہ در پایم از ریگ تفسیہ سوزش افتاد۔ گفتم مرا پس خود نشان گفت تو دین بادشاہان بودہ۔ گفتم کفش خود را بہر من بکن۔ گفت چون تو بپوشی دیگر بکارم نیاید۔ در یمن این سخن سمر شود کہ مردے بازاری۔ کفش بادشاہ را در پاسے خود کرد لیکن در سایہ ہیونم میتوانی رفت۔ همین ترا بنداست۔ چون معاویہ با آنحضرت باز آمد اینمہ باز گفت۔ فرمود ہمانا دروے از جاہلیت اثرے ہماندہ است۔ و چون و ایل۔ آہنگ۔ دیار خود کرد آنحضرت بہرا و اینچنین بنوشت " این نوشتہ است از محمد النبی۔ بہر و ایل بن حجر۔ اینکہ تو مسلمان گشتی و ہرچہ از زمین و قلعہ در دست تو بود همچنان بماند و دہیک۔ از تو گرفتہ شود و اینکار در نگہبانی دو مرد عادل انجام یابد۔ و ہرگز بر تو تے نہ و تا و میکہ دین اسلام و پیغمبر ہانند و مسلمانان یا و رانت باشند۔ و در حضرت موت۔ از دو دمان تنغ۔ زرنے کہ اورا تہناة ہن کلیب سے نامیدند بہر پیغمبر ہا ہا



سازداد و پیش را که کلیب بن اسد نام داشت بخواند و گفت این جامه را با حضرت ببر  
 کلیب بیامد و پیشکش را عرضه داد و اسلام گرفت و آنحضرت در حقش دعا فرمود  
 از پیشکش یک چنین میگوید

لقد مسح النبي ابا انبیا	ولم مسح وجوه بنو عبد
بنمبر از چین دست ناید	در هر چه با سه بنو بنبر دست نکشد
شیا بهم و شیبهم سوا	فهم فاللوم استان الحمید
جوانان و پسران شان یکسان آمد	پس ایشان در زناوت و زنا آنها خردستند

و چون کلیب به پیغمبر آمد چنین گفت

من و شر برهوت قهوی بوعدا فرة	الیک یا خیر عن تحفی و ینتعل
چنانچه از موضع و شر برهوت مرا سه آرد سه تو - سه آنکه بهترین کفش پوشان در برهند پایان هستی	
تجوب بصفتنا غبرا منامله	تزداد عفو اذا ما کلت الابل
بیا بسنه را که پیشتر با سه او گرد آلود گشته سه تورد	و چون دیگر شتران در نمانده شوند او در تیزی سه افزاید
شهرین اعمالنا نصنا علی و جل	ار جوبذاک ثواب الله یا جل
تا دو ماه او را در حالت میم در تعب داشتیم	و ازین ثواب خدا امید دارم
انت النبی الذی کنا تخبره	و بشرتنا بک التوراة و الرسل
تو همان پیغمبر هستی که ما از تو خبر می دادیم	و تورات و پیغمبران با و بشارت داده بودند

سفارت از دوعمان - چون اهل عمان اسلام گرفتند آنحضرت علام بن الحضری